



<http://www.arianafghanistan.com>



برلین - ۶ نومبر ۲۰۱۸



خلیل الله معروفی

مطلبی را از صفحه پنجم سپتمبر پارسال پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" بیرون کشیده و در ساعت نیک از حضور اشرف خواننده "آریانا افغانستان آنلاین" میگذرانم:

(خلیل الله معروفی - برلین - ۶ نومبر ۲۰۱۸)

یادی از گذشته‌های دور کابل

(قسمت یک)

کوزه‌های اویخی پاتخوی

یاد کابل قدیم به خیر و به خوبی؛ با همه خوبیهایش. از بدیهایش نمیگویم، چون در آن زمان تنها خوبی را میشناختم. گوئی بدی اصلاً و هیچ وجود نداشت، یا اگر بود من آن را احساس نمیکردم؛ بچگی بود و بعد از آن روزگاران جوانی و دوره پرشور زندگانی. آدم در چنین سن و سال تنها خوبی میبیند یا در انتظار دیدن خوبی و خوبهاست. اما چرا خاطرات شیرین است؟؟ شاید هرکس بدین سؤال جوابی بدهد؛ و من نظر خود را پیش میکشم؛ جواب:

به خاطری، که از دوران گذشته فقط یادگاری در "ذهن" باقی مانده است، و تا دارنده خاطره ای زنده است و حاکم بر حافظه، آن خاطره نیز در ذهنش زنده است. با رفتن او مگر، آن خاطره نیز از بین میرود و دیگر هرگز پس نمی‌آید. خاطره قسمتی از عمری ست، که از دست رفته است و باز آمدنش امکان ندارد. شاید بتوان نمای مجازی آن خاطره را زنده نگه داشت و آن خاطره را در قید قلم آورده، مادی ساخت و جاودانه، که "ماده" ابدی و جاویدان است و هرگز نابود نمیگردد و فنائی را نمیشناسد. ولی خاطرات مکتوب مادی نیز فقط "نمای ذهنی" و "مجازی" آن "واقعات عینی" اند، نه "عین" همان "عین". و از فلسفه بازی و فلسفه بافی و به زبان صرفی "تفلسف" که بگذریم:

معمول امروز این است، که خریدار متحرک است و سیار و فروشنده پای برجای است و در جایش برقرار؛ خریدار میرود پیش فروشنده و متاع مورد نیاز خود را میخرد. دران زمان و زمانی، که از آن حکایت میکنم، همیشه چنین نبود، چون قسمت اعظم خریداران؛ یعنی زنان در حدی زیر تأثیر عنعنات فرتوت و دین قرار داشتند، که خانه نشین بودند و حتی افتو و مائو هم روی و موی ایشان را نمیتوانستند ببینند. و چون سودای خرید خانه به عهده و ذوق و

سلیقه "بی بی خانه" و آن "ماه یگانه" بود، پس فروشنده باید کون خود را جُم میداد و دنبال خریدار میرفت. در واقع فروشنده میرفت و سراغ خریداران خاموش خانه نشین را میگرفت!!!

در آن زمان و در زمانی، که از آن سخن میروید، در پشت کوچه‌ها - مراد از کوچه‌های تنگ و ترش کابل کهنه است - تقریباً همه متاع روزمره عرضه میشد:

- از انواع میوه و ترکاری موسمی گرفته تا اشیای زینتی زنانه و چینی و کاسه و کوزه و اسباب آشپزخانه و گُدی کنجی و جرنگانه:

- از سیب و ناک و بهی و آلو و زردالو و گُردآلوی "خایه غلامان" و خربوزه و تربوز گرفته تا لبلبو و زردک و بادرنگ و کچالوگک و شورمُشنگ.

- از سیچ و گندنه و پالک و خلفه و تره و شلغم و بانجان سیاه و رومی، تا نعناع و شبت و مرچ سرخ.

- از چوری و شانهِ و آئینه و سرمه و کجَل و سامان فیشن زنانه تا پُولی و ساجق و اِشپلاق و غرغرانک و دگر بازیچه‌های اُشتُکانه.

- از چینی و اسباب شیشه‌ئی گرفته تا تغاره‌های خمیری و کالاشوئی و صراحی و کاسه و کوزه گلی.

این همه متاع و متاعهای فراوان دیگر را در پشت کوچه‌های قدیم کابل جارزنان می‌گشتاندند:

- مردان ریش سفید و بعضاً جوانان نیز، متاع خویش را بر پشت خر عرضه میکردند؛ و با ترنم چه نغمه‌های زیبا و خاص دلارا عرضه میکردند؛ مثلاً میگفتند:

تازه کچالو!!! - تازه کچالو!!!
 تازه شبت!!! - تازه شبت!!!
 کلچه پیاز!!! - کلچه پیاز!!!
 تُرشک سیو!!! - تُرشک سیو!!!
 سیو کلّه دیو!!! - سیو کلّه دیو!!!
 نلغه بادرنگ!!! - نلغه بادرنگ!!!
 مرغای بانگی، تخمی؛ مرغ!!!
 لبلبوی شیرین!!! - لبلبوی شیرین!!!

- "بابه رُوف" در پشت کوچه‌های گذر عاشقان و عارفان و بالاقلعه و ... با آواز مظلوم و حُپ و خاموش خود جار میزد:

شورمشنگای شورمشنگ!!! - شورمشنگای شورمشنگ!!!

یعنی:

شورمشنگهای شورمشنگ - شورمشنگهای شورمشنگ

- زنان مصلی و جت و جولای پر خط و خالِ پیر و جوان، متاعها در طبراق و بُخچه کرده، با آوازهای خاص باریک پرطنین صدا میزدند:

"چُوری بیوشای چُوری!!!" - "چُوری بیوشای چُوری!!!"

یعنی:

چوری بیوش؛ های چوری!!!

- "کهنه زری کو" با آواز گوشنواز و خاصی، که از زیر بینی میکشید، میگفت:

کهنه زری کو!!!

یعنی چه؟؟؟ یعنی:

کهنه ات را زر بساز؛ یعنی به زر بفروش!!!

گویا همتراز حافظ شیراز، اما بیخبر از آن عالی اعزاز، اعلان میکرد، که غزلسرای قرنهای هشت صد سال پیش در تبلیغ می، فریاد درداد:

به می بفروش دلِق ما، کزین بهتر نمی ارزد!!!

میبینیم، که اعلان "کهنه زری کو" بیسواد پشتِ کوچه های کابل قدیم ما، بلیغ تر است از تبلیغ هزاران حافظ و بلیغ تر است از اعلانات سکسی هزاران سرمایه دار سودخور قرن بیست و یکم "جهان متمدن"!!!

و عجیب زیبا ترکیبی ست، "کهنه زری کو"!!!

"کهنه زری کو"!!! ذاتاً و از نگاه صرفی، یک جمله است؛ "جمله امریه"، که بعد به حیث "اسم خاص"، علم گردیده است. گویا اعلان "کهنه زری کو" خود سخنگوی و اسم گوینده آن گشته است - و این هم از زیباییهای ادبی دری عامیانه کابلی. اعلان تبلیغاتی، خود یک فن است و شیره و شربت متاع داد و ستد آن را بیان میکند. در کابل امروز از برکت وسائل عصری الکترونیکی، اعلانات هم مدرن گشته است. فروشنده اعلان خود را از قبل ثبت کرده و در وقفه های معین از طریق لودسپیکر پخش میکند، خودش در غنچه خیر نشسته است و دنبوره اش اعلانش را میخواند و میشنوند. و این است مفاد مثل مشهور کابلی، که:

"کور خانه نشین از بغداد خبر میتی!!!"

مردم کابل آب خوردنی مورد نیاز خود را، که آب چشمه های زلال و مصفای پغمان بود و سقوها با مشک از نهای عمومی می آوردند، در کوزه ها می انداختند؛ و کوزه ها بالای گزوی قرار داشتند. دو نوع کوزه وجود داشت: - یکی "کوزه های اوگرمی"، که آب را گرم و "زارشکن" نگه میکردند. این کوزه ها، که جدار ضخیم داشتند، تا سرحد آخر در دما میزدند، تا به رنگ سرخ جلوه نما میگشتند. جدار این کوزه ها سفت بود و کاملاً غیر متخلخل، که آب از آن به بیرون نفوذ نمیکرد و به اصطلاح "زاه نمیزد"، چرا؟؟؟ چون به اثر حرارت بسیار زیاد مالکیولهای گل درست به حرکت درآمده، باهم جوش خورده و در هم آمیخته بودند. گویا خود جدار ضخیم کوزه و زاه نزدن، عایقی بود قوی برای حفظ حرارت داخل کوزه - تا اینجا شرح فزیک موضوع.

- دیگر "کوزه های آویخی"، که آب را سرد و خُک و گوارا نگاه میداشتند. جدار این کوزه ها را نازکتر میگردانند و کوزه ها در وقت پخته شدن در دما، حرارت کمتر میدیدند و همین، که به رنگ زرد کاهی میرسیدند، حرارت داش خاموش میگشت. جدار این نوع کوزه ها، که مالکیولهایش درست باهم جوش نخورده بودند، متخلخل باقی میماند. وقتی آب را در چنین کوزه ای می انداختند، مقداری از آن به بیرون تراوش میکرد، که در معرض هوا و باد، سرد میگشت و آب کوزه را سرد میساخت. پرنسیپ فزیک این کوزه ها عین پرنسیپ سردخانه ها ست، که امروز به شکل مدرن آن در کولرها و سیستم تهویه مورد استفاده قرار دارد. مگر از فزیک و مزیک، که بگذریم و به همان کوزه و کاسه کهنه خود برگردیم:

بهترین کوزه‌ها را از لوگر می‌آوردند، که ساخت "پادخو" بودند؛ چنان، که کوزه فروشان پشت کوچه‌های کابل به آواز بلند صدا می‌زدند:

کوزای اویخی!!! - کوزای پاتخوی!!!
(کوزه‌های اویخی!!! - کوزه‌های پاتخوی!!!)

(پایان این قسمت)

در قسمت بعدی راجع به "پاتخو" یا "پادخو" و "پادخواب" و "پاده خواب" قصه خواهم کرد و آنچه را از زبان شیرین دوست عزیز دیرینم، استاد محمد اسحاق "برکت"، در روز عید قربان از ورای تلفون شنیدم، باز خواهم گفت؛ که قصه ای ست، سخت زیبا و دلنشین و قابل شنیدن.
خواننده عزیز حتماً متوجه گشته است، که بعض کلمات در شکل و هیئت و هیکل عامیانه کابلی آن آورده شده، چون قصه هم بر سر همان ارزشهای گمشده و مفقود است!!!

تا آن دم!!!

یادی از گذشته‌های دور کابل (قسمت یک)

Maroofi_k_yaadey_az_gozashtahaaye_kabul_۱.pdf

